

روزنگار استقبال از حجاج

تألیف سید محمدحسین رضوی همدانی

تحقیق سید محمود مرعشی نجفی

این رساله که در مجموعه شماره «۱۴۳۴۹/۱» کتابخانه بزرگ آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته موجود می باشد، شامل گزارشی کوتاه از فردی به نام سید محمدحسین رضوی همدانی فرزند مرحوم حاجی میرزا عبدالصمد قاضی است. وی به همراهی دو تن دیگر جهت استقبال از برادر بزرگ خود به نام آیت الله حاج سید محمد رضوی همدانی، ساکن شهرستان رشت که به مکه مکرمه و مدینه منوره، جهت ادای فریضه حج در ۲۷ رمضان سال ۱۳۰۷ با تعدادی از فرزندان و همسر و گماشتگان خود عازم شده از طریق عراق و زیارت عتبات عالیات از راه کرمانشاه به کشور مراجعت نموده است، از شهر رشت تا کرمانشاه به استقبال وی و همراهان شتافته و گزارش سفر خود را در رفت و برگشت به صورت روزشمار بیان داشته و ضمن آن، برخی مطالب را چنین آورده است: «اینجانب در معیت دو همراه در تاریخ ۹ ربیع الثانی سال ۱۳۰۷ هجری از رشت حرکت کرده و یک شب را در اسدآباد همدان، یک شب در کنگاور و یک شب دیگر در صحنه و شبی در بی ستون [گذرانده] و سرانجام به کرمانشاه رسیدیم».

آن گونه که از گزارش مؤلف برمی آید، برادر بزرگ وی که عالمی مشهور و یکی از شخصیت های برجسته مذهبی و سیاسی عصر قاجار در شهر رشت به شمار می رفته

است. در طی این گزارش، طبقات مختلف مردم در مسیر کرمانشاه تا تهران از جمله حاکمان شهرها، علمای طراز اول از وی استقبال نموده‌اند.

چون مؤلف در شهر رشت اخبار ناگواری از شیوع بیماری وبا در مکه و مدینه شنیده و طی آن هزاران نفر از حجاج از جمله ۸ نفر از همراهان برادر خود دچار بیماری وبا شده و درگذشته بودند، مضطرب شده و تصمیم به استقبال از برادر خویش را گرفته و پس از ورود به کرمانشاه، میرزا باقرخان نایب الحکومه به دیدار وی آمده و مؤلف احوال آیت‌الله حاج آقا محمد رضوی را از او جویا شده و به وی پاسخ داده است که فردای آن روز از عراق وارد ایران شده و به کرمانشاه خواهند رسید. صبح جمعه میرزا باقرخان نایب الحکومه، غلام‌رضاخان سرتیپ و فردی به نام معلم با تعدادی افزون بر سیصد اسب سوار تا نیم فرسنگی بیرون شهر کرمانشاه به استقبال آقا می‌شتابند. پس از ساعتی استقرار، کاروان حجاج وارد شده و آقا را در کالسکه‌ای که به همین منظور تدارک دیده بودند، قرار داده و همگی دسته‌جمعی وارد کرمانشاه شده‌اند. صبح روز بعد آقایان علما، از جمله حاج میرزا ابوالقاسم و آقای صدرالعلما و گروهی از مردم کرمانشاه و نیز بعد از ظهر آن روز آیت‌الله حاج آقا هادی کرمانشاهی - از علمای طراز اول آن شهر - در معیت ده‌ها تن از مردم، از آیت‌الله حاج سید محمد رضوی دیدار می‌نمایند. روز بعد حاج آقا و تعدادی از همراهان نخست به بازدید امام جمعه کرمانشاه رفته و ملاحظه کرده‌اند که وی کتابخانه بسیار نفیسی مملو از کتاب‌های مختلف خطی و چاپی دارد. سپس به بازدید دیگر علما و شخصیت‌های مذهبی و سیاسی شتافته و پس از ۴ یا ۵ روز اقامت در کرمانشاه، از مسیر بی‌ستون، صحنه، کنگاور، اسدآباد و همدان به سوی تهران مراجعت کرده و مابقی ماجرا که شرح آن در این مقدمه کوتاه میسر نخواهد بود.

کتابخانه بزرگ پدر بزرگوارم تاکنون رساله‌های بسیار کوچک فارسی و تعدادی عربی در موضوعات مختلف، به ویژه تاریخی، را منتشر ساخته است. نخستین سری آن به عنوان «میراث اسلامی ایران» که در ده جلد و هر جلد در برگیرنده حداقل ۱۰ تا ۱۲ رساله کوچک است، چند سال قبل چاپ و منتشر شده و سری جدید آن به عنوان «میراث ماندگار» که جلد اول و دوم آن نیز هر یک دارای چند رساله مختلف می‌باشد، منتشر گردیده و اینک جلد‌های ۳ و ۴ و ۵ در آستانه انتشار می‌باشد.

این‌گونه رساله‌های کوچک هیچ‌گاه و در هیچ‌جا به صورت مستقل به علت حجم کوچک، چاپ و منتشر نخواهند شد؛ لذا این تصمیم از چند سال قبل در این کتابخانه اتخاذ گردیده است و به یاری خداوند در نظر است تا آنجا که امکان باشد، تعداد بیشتری را منتشر نماییم. انتشار این سری و سری قبلی آن با استقبال فراوان فرزندان و فرهیختگان عرصه فرهنگ و اندیشه مواجه شده و عزم ما را در ادامه این کار دوچندان ساخته است. امید است این خدمت ناچیز نیز در کنار دیگر تحقیقات و پژوهش‌های فرهنگی این کتابخانه بزرگ مورد عنایت اندیشمندان قرار گیرد. یقین دارم از این‌گونه امور تحقیقاتی، پدر بزرگوار و پیر و مرادم، حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله خرسند خواهد بود؛ با درود به روان پاکش که این مجموعه عظیم را با مشقات فراوان جمع‌آوری نمود و سرانجام آنها را در طبق اخلاص نهاد و به رایگان تحویل جامعه اسلامی داد تا همگان از آن بهره‌گیرند.

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و ثنای بی عدد خداوندی را سزااست که از قدرت کامله خود به دو حرف «گن»، آفرینش عالم امکان را نمود و به ید قدرت خود آدم ابوالبشر را از خاک آفرید و مخاطب به خطاب «یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة»^۱ فرمود و به جهت مصالح چندی، او را به زمین فرستاد و در وادی عرفات، حوای مطهر را به او شناساند و در هر روز ایام البیض،^۲ ثلث بدن او را سفید نمود و او را امر به بنای کعبه که منظر ربوبیت و محل استجابت دعوات است، فرمود و کافه ناس را به مفاد «و الله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا»^۳ مکلف به طواف آن خانه فرمود و او را در مقام امر، به ذبح اسماعیل به مفاد «انی اری فی المنام انی اذبحك»^۴ و فرمود و به مصداق «و فدیناه بذبح عظیم»^۵ به جهت مصلحت جود بر بندگان خود، از برای خدا فرستاد و صلوات زاکیات بر محمد صلی الله علیه و آله

۱. البقرة/۳۵.

۲. ایام البیض یا ایام التشریق، روزهای ۱۳، ۱۴ و ۱۵ هر ماه قمری را گویند.

۳. آل عمران/۹۷.

۴. الصافات/۱۰۲.

۵. همان/۵.

که بهترین خلق او و اول ما خَلَقَ و علت غائی کونین^۱ و بر آل او لا سیمّا وصیّ بلا فصل و صهر^۲ و ابن عمّ او علی ابن ابی طالب - علیه السلام - که در مکه متولد شد و اول من آمن بمحمّد و اول من هاجر معه^۳ بود، باد.

بعد: چنین گوید ذره بی مقدار ابن مرحمت مآب آقای حاجی میرزا عبدالصمد قاضی - عطر الله مضجعه - حسین الرضوي چون در ۲۷ شهر رمضان المبارک سنه ماضیه (۱۳۰۷) جناب مستطاب قبله الانام، مروج الاحکام، ابوالارامل و الایتام، شریعتمدار قبله گاهی آقای حاجی محمد اخوی - مد ظله العالی - با جمعی از ذکور و أناث، از راه رشت عازم مکه معظمه شدند. پس از حرکت ایشان، تا ورود ایشان به نجف اشرف که شب اربعین بود، بسیار خبرهای موحشه، مسموع شد که عقل از استماع آنها حیران می ماند تا آنکه تعلیقۀ ایشان از کربلای معلّا رسید، معلوم شد هشت نفر از همراهان ایشان، به مرض وبا و غیره در خود مکه و مدینه و جبل فوت شده بودند. بسیار از فوت آنها متالم شدم ولی از آنجایی که خداوند در کلام مجید خود فرموده: «من یخرج من بینه مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه^۴ الموت فقد وقع اجره علی الله»^۵ شکر این نعمت را که اجل حتمی آنها در این راه شده بود و از ورود آن صدمات که به ایشان وارد آمده بود، بسیار میل شرفیابی خدمت ذی مسرت ایشان را داشتم، خصوصاً وعده وصل نزدیک شده بود، به مصداق:

وعده وصل چون شود نزدیک

آتش عشق تیزتر گردد؛

و حقیقه عاشق زیارت ایشان شدم، میل نمودم تا دارالدوله کرمانشاهان، ایشان را استقبال نمایم و به مقتضای «الرفیق ثم الطریق»، خواستم رفیق شفیق خوبی همراه ببرم، بحر جناب آقا مولوی المعنوی که سالها در سفر تحصیل، مصاحب قبله گاهی

۱. اشاره به حدیث قدسی «لولاک لما خلقت الافلاک» می باشد.

۲. به معنی داماد.

۳. اشاره به حدیثی است از حضرت ختمی مرتبت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله که می فرمایند: «اولکم اسلاماً علی بن ابی طالب» (مستدرک حاکم، ص ۱۳۶) و همچنین از امیرالمؤمنین علی علیه السلام: «ولقد صلیت مع رسول الله قبل الناس بسبع سنین و انا اول من صلیت معه» (تاریخ طبری، ۲/۲۱۳، سنن ابن ماجه ۵۷/۱).

۴. در نسخه دست نویس «ادرکه» آمده که صحیح نیست.

۵. النساء/۱۰۰.

آقای معظم الیه بوده و از قدیم خانواده معتبری هم بودند صاحب علم و کمال و با این حقیر هم التفاتی دارند؛ از ایشان خواهشمند شدم که در این سفر با حقیر رفاقت نمایند؛ با وجود علایق و گرفتاری چند، که به جهت ایشان بود، محض خاطر حقیر، اجابت فرمودند و چون بنای رفتن شد، جناب آقا رضای آقازاده جناب آقا هم اصرار زیادی نمودند که من هم می‌آیم. بعد ایشان هم آمدند، سه نفر شدیم با سه خادم.

در یوم شنبه ۹ شهر ربیع الثانی که اول قوس^۱ بود بعد از ظهر حرکت نموده به جهت رباط^۲ از شهر تا رباط را جناب آقا مولوی همه را صحبت می‌کردند. سه ساعت نجومی، رفتن ما طول کشید؛ رسیدیم به رباط؛ بعد از صرف نهار و چایی، چکمه جناب آقا مولوی تنگ بود، آن را خیساند و گذاشت زیر کرسی که باز شود؛ بعد از یک ساعت دیگر دیدیم بوی بدی می‌آید، درست نظر کردیم، معلوم شد چکمه جناب آقا مولوی سوخته است؛ بسیار افسوس خورد که در میان راه تا کرمانشاهان، ماند بی چکمه؛ در این بین خبر آوردند، چند رأس گوسفند افتاده است در میان باغ و باغ را ضایع کرده؛ جناب آقا رضا تغیر کردند و گفتند؛ اربابی که من باشم، نایبی که آقا میرزا صادق باشد، ضابطی که مهدی خان باشد، کدخدایی که عمو کریم باشد، باغبانی که احمد باشد، باغ بهتر از این توجه نمی‌شود! عمو کریم جواب داد: من غلط کردم ریش سفید این ده شدم که هر چه در او کار ضایع شود، تقصیر من است. بعد از صرف چایی به حد افراط، به واسطه سردی هوا و باد و باران، شام را زود خواستیم؛ گفتیم: شام را نصف نمایند، نصف آن را خود نوکرها بخورند و نصف دیگر را به جهت ما بیاورند که چشم آنها به دست ما نباشد؛ شام را با اطمینان بخوریم، که دیگر نوکرها مثل نوکرها بعضی‌ها لقمه آقایان را شمارند و منتظر بیرون بردن شام نباشند و قرار گذاشتیم، در همه منزل‌ها به این نحو باشد. مختصر شام را آوردند، سه نفر نوکرها بودند و سه نفر هم ما بودیم، در بین خوردن شام گربه آمد، در آنجا صدای زیادی کرد، جناب آقا مولوی، سه - چهار لقمه به او داد. بعد باز هم صدا کرد، یک دفعه جناب آقا مولوی متغیر شده، فرمود: آقا هره^۳ تو از من بیشتر خوردی! من از بس به تو لقمه دادم، خسته شدم؛ هنوز تو از صدا نیفتادی؟ به واسطه

۱. نام برج نهم از دوازده برج فلکی در علم اخترشناسی که به آن کمان گردون نیز گویند.

۲. بخش مرکزی دهستان ماهی دشت در غرب استان کرمانشاه.

۳. گربه را به عربی «هره» گویند.

این حرف ایشان، خنده عجیبی دست داد، بعد فرمود به هاشم خان ملازم، یک دوری دیگر هم شام بیاور به جهت آقا هره، فرمایش ایشان مزید بر ضحک شد؛ بعد بنای خواب شد، خوابیدیم. جناب آقا مولوی دو - سه حکایت نقل فرمود که تمام آنها حقیقه موعظه و نصیحت بود؛ تا مدتی از شب گذشته بسیار خوش گذشت که حقیقت غبن خدمت ایشان معلوم شد. بعد صبح را برخاسته^۱ صرف چایی و کدو رشتی خوبی شد. بادی هم می آمد؛ ما اعتنایی نکردیم.

اول آفتاب از رباط سوار شدیم به جهت اسدآباد^۲ از راه جوتاش باد و سرمای غریبی بود. تا پای کاروانسرای مرحوم شیخ علی خان رسیدیم. بارندگی نبود؛ ولی عجب کاروانسرای ساخته بود. چه فایده خراب شده و یک نفر اهل خیر پیدا نمی شود آن را بسازد که بسیار محل حاجت است به جهت عابرین سبیل که آنها را از سرما و بوران محفوظ می دارد. از کاروانسرا که گذشتیم تا سرگدوک،^۳ بوران زیادی خوردیم که قریب به هلاکت رسیدیم. سرگردنگاه که رسیدیم، حقیقه مشرف به موت شدیم؛ با وجود آنکه اسباب سفر ما از چکمه و شلوار و یا پانجی تمام موجود بود. الحاصل از سرگدوک که گذشتیم، به سرازیری افتادیم. از تغییر هوا گویا از زمهریر بیرون آمده، به اعراف داخل شدیم. ثلث از گردنگاه را که پایین رفتیم، هوا مثل بهشت شد، اگرچه می بارید، لیکن خوا خوب بود؛ تا رسیدیم به همواره اسدآباد که هوای ماه میزان همدان شد. تا وارد اسدآباد شدیم، شش ساعت نجومی، رفتن ما طول کشیده بود. عبدالحسین ملازم پیش رفت، منزل خوبی گرفت که مشتمل بر اطاق پاکیزه و قهوه خانه و طویله بزرگ بود. جناب آقا مولوی به محض رسیدن، فرمود: باید نان و پنیر و چایی خورد. عبدالحسین رفت قدری انگور گرفت با نان و چایی خوردیم؛ بسیار مزه داد. اسباب کرسی را هم فراهم آوردند و از رفاقت با جناب آقا مولوی بسیار به ما خوش گذشت. در زیر کرسی نشسته بودیم، دیدیم صدای زنگ وقور شدیدی می آید. ما را به خیال آنکه قافله ای آمده، در آن حصار منزل نماید؛ تا آمد میان ایوان. چون نظر نمودیم، دیدیم کلب با هیبتی است، بسیار بزرگ،

۱. در اصل: «برخواسته».

۲. شهری در همدان به کرمانشاه است.

۳. سرگردنه و قلّه دو کوه را گویند که از میان آن دو کوه، جاده عبور نموده و در زمستان ها در آن منطقه برف بسیاری می بارد.

در عنق منکسرۀ او زنگ یابویی بزرگ بسته‌اند، صدای او بود می‌آمد؛ اما جناب آقا رضا بسیار عاقل بود، لیکن گاه‌گاهی می‌خواست به طریقهٔ اطفال، به مقتضای شباب و جوانی، حرکت نماید؛ جناب آقا مولوی با ایشان مدارا می‌فرمود و این شعر را در حق ایشان می‌خواند:

چون سر و کارت به طفلان اوفتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

بعد عبدالحسین و هاشم‌خان و علی رفتند قوم گردش؛ جناب آقا مولوی فرمودند: شما هم بروید قدری خرید نمایید. من و آقا رضا هم رفتیم؛ هر چه گردیدیم، مویز خوب پیدا نشد؛ لابد مانده، یک من مویز بد، با یک دانه خربزهٔ خوب خریدیم که خوبی خربزه، رفع عیب مویز را هم نمود. بعد دیدیم مویز آن بسیار بد است، خجالت کشیدم آن را پس بدهم؛ ولی خربزه آن بسیار خوب بیرون آمد، دستمال جناب آقا رضا در بین راه خیس شده بود، آن را گرفت نزدیک آتش خشک شود، آن هم سوخت. رفت نزد چکمهٔ جناب آقا مولوی. بعد در این بین صاحب‌خانه آمد و مذکور داشت: خداوند پسری به ما کرامت فرمود؛ استخاره نمایید به والدۀ آن طفل، هندوانه بدهم چه نحو است؟ جناب آقا مولوی طبابت فرموده و فرمود: نه! هندوانه مناسب با زن نفسا^۱ ندارد. هندوانه بد است و ندهید. صاحب [خانه] گفت: شنیده‌ام شما از نجوم^۲ با ربطید، حسابی به جهت این طفل بنمایید، اسم او را هم معین نمایید؛ جناب آقا مولوی، زمان تولد آن طفل را پرسید، فوراً طالع وقت تولد او را معین نمود و احکام چندی بیان نمود؛ از جمله فرمود: در بدن این طفل نشانی هست، صاحب‌خانه تصدیق قول ایشان را نمود، بعد به جهت مناسبت چندی اسم او را عبدالمؤمن معین نمود. صاحب‌خانه گفت: شما زحمت بکشید اسم او را بگذارید؛ جناب آقا مولوی طفل را خواسته، به قاعدۀ وارده در شرع، اذان و اقامه در گوش او گفتند و اسم او را گذاشتند.

اسدآباد در گذشته بسیار بزرگ بوده است؛ لیکن از قحطی سال دویست و هشتاد و هشت،^۳ بسیار خراب شده است و تا به حال آباد نشده، فعلاً بسیار بی‌آبی می‌کشند،

۱. زنی را گویند که به تازگی نوزادی آورده است.

۲. اخترشناسی.

۳. منظور سال یک هزار و دویست و هشتاد و هشت قمری می‌باشد.

آب ندارند و مردمان آن بسیار زبر هستند و اغلب اوقات با هم نزاع می‌نمایند و خانه یکدیگر را می‌چاپند و دو امامزاده دارد، یکی پای گردنه تاجی آباد است، می‌گویند اسم او امامزاده عبدالله است و یکی هم در محله سیدان است و اسم او امامزاده احمد است؛ صحت و سقم او را خدا می‌داند. سیل امسال صدمه زیادی به آنها زده و مبالغی از قبرستان‌های آنها را برده؛ اغلب مداخل آنها از باغات است؛ لیکن امسال باغات آنها نداشته است. قدر متیقن طنابی هشت خروار از خشک‌بار از آنها عاید می‌شود. غرض شب را در آنجا به سر برده، دو ساعت به صبح مانده، پا شدیم، چایی خوردیم. نیم ساعت به آفتاب مانده بود، از اسدآباد سوار شدیم آمدیم در چشمه خرّه نهار خوردیم و سه ساعت و نیم به غروب مانده، وارد کنگاور شدیم. بسیار قصبه بزرگ خوبی است، بازار و دکان بسیاری دارد. از همه چیز از ماکولات و مشروبات و ملبوسات، تمام در آن بازار موجود است؛ ولی ظاهراً نظمی ندارد؛ به جهت آنکه در تمام آن قصبه، با وجود کسرت جمعیت خود آن و عابرین سبیل، قصابی آن منحصر است به یک دکان، آن هم گوشت ماده کشتار نموده بود. آقا مولوی رفت بازار گوشت ماده خرید؛ اما شهریت آن سابق بر این ظاهراً غیر از این وضع حالی بوده؛ زیرا که آثار قلعه از آن باقی است که در آن سنگ‌های حجاری شده از ستون‌های عریض و طویل و غیره به نحوی استوار نموده‌اند که گویا کار بنی نوع بشر نباشد و مدرسه بسیار پاکیزه خوبی در آن هست، بالای سر در آن، حجره ارسی است که به طرف قصبه نگاه می‌نماید؛ در بلندی واقع شده، مشرف به قصبه یعنی مرتفع بود و تمام قصبه و باغات در زیر آن واقع شده بود؛ لیکن بسیار نمود داشت؛ نظیر مسجد سمنان که معروف است. حیف از آن مسجد که در سمنان بود. یوسفی ماند که در کنعان بود. خوب است گفته شود حیف از آن مدرسه که در کنگاور است. مجال نشد، برویم نگاه نماییم، ببینیم که طلبه دارد یا خیر؟ ظاهراً طلبه ندارد؛ اما شخص معممی جلو در آن حجره نشسته بود، ظاهراً نوشته‌جات کنگاور با ایشان است. شخصی آمد یک جلد سیوطی چاپ ملاکاظم آورد، جهت آقارضا خریدیم. گفت: کتب دیگر هم از شرح لمعه و غیره دارم، اگر طالب باشید می‌آورم. اغلب مردمان آنجا دزد هستند؛ امامزاده هم در آنجا بود که آن را خوب ساخته بودند؛ اسم او را پرسیدیم، گفتند: امامزاده ابراهیم ابن عبدالله ابن امام زین العابدین علیه السلام است؛ صحت و سقم معلوم نیست. منزل خوب محلی به طبع داشتیم. چند نفر از رعایای قبله گاهی شریعت‌مدار آقای

حاجی آقا محمد - مد ظلّه العالی - که رباطی بودند، به جهت حمل بار چارواداری به دارالدوله کرمانشاهان می‌رفتند، در آنجا به ما برخوردند. تا صبح مشغول خدمات مال‌ها^۱ بودند. اسبی آوردند که ظاهراً مال خوبی بود که با مال قبل منقل^۲ ما عوض نمایند. خواستم جل آن را بالا نمایم و کفل آن را ملاحظه نمایم، پرید و جفته انداخت. نزدیک بود صدمه کلی به من وارد آید که خداوند ترحم نمود و مرا نگرفت؛ به واسطهٔ بد ادایی او را نخواستم.

یوم سه‌شنبه اول آفتاب، از کنگاور سوار شدیم. در وقت سواری مذکور گردنگاهی بید سرخ که در بین راه است، بسیار سرد است. از خوف سرما به خیال آنکه مثل گردنگاه^۳ اسدآباد است، تمام بالاپوش‌ها را پوشیده، رفتیم تا سرگردنگاه رسیدیم، دیدیم الحمدلله هوا خوش بود، آفتاب هم بود. از گردنه هم پایین رفتیم. آن گردنه صعوبتی نداشت، مگر قدری از آنکه از سرگردنه پایین می‌رفت. پنج ساعت و ربع قطع مسافت آن طول کشید. به واسطهٔ آنکه در بین راه چون هوا خوش بود، زیاد اسب دوانی نموده و با حاج قزوینی و تهرانی در بین راه ملاقات شد، زیاد گفتگو نمودیم و احوال جناب شریعت‌مدار آقا را از ایشان پرسیدیم.

الحاصل در ورود به صحنه^۴ در بالاخانهٔ چاپارخانه^۵ منزل نموده، جای خوبی بود؛ عقب آن، باغات زیادی بود. عالی‌جاه علی اکبرخان، سرهنگ چاپارخانه از کرمانشاهان، به جهت سرکشی ادارهٔ خود آمده بود صحنه؛ به محض شنیدن ورود ما، آمد در منزل ما صرف چایی و قلیان شد. صحبت متفرقه از وضع ادارهٔ خود، از مواجب و علیق^۶ مال چاپارخانه و تعمیرات آن و غیره گفتگو زیاد نمودیم؛ واقعاً او را آدم معقولی دیدیم.

۱. اسب و دیگر چهارپایان را می‌گفتند.

۲. اسبی که دست و پارا سریعتر بردارد.

۳. در تمام نسخه کردنکا آمده و آن مسیری است که بر بلندی میان دو کوه واقع شود و آن را گردنه نیز گویند.

۴. شهری در استان کرمانشاه.

۵. چاپارخانه در قدیم محل استراحت و بارانداز افرادی بوده که نامه‌های مردم را از شهری به شهر دیگر با اسب منتقل می‌نمودند و تا یکصد و اندی سال قبل نیز در کشورمان برقرار بوده است؛ در اصطلاح امروز آنان را پستچی می‌نامند.

۶. علوفه اسبان.

اما اغلب آن آبادی ظاهراً علی‌اللهی^۱ هستند؛ کاروانسرای مرحوم شیخ علی‌خان را که در سابق خراب شده بود و مرحوم حاجی محمد حسین کاشی آن را مجدداً درست نموده، خوب کاروانسرای است؛ حیف قدری ناتمام است، باز مخارج دارد؛ اما رودخانه خوبی از جنب آن کاروانسرا می‌گذرد. آب بسیار صاف گوارایی داشت. آن طرف رودخانه، باغات زیادی هست. از همه قسم اشجار در آن باغات غرس نموده بودند؛ ولی نان آن منحصر بود به یک دگه آن هم سنگک بیات می‌فروخت. دکان صباغی و بقالی و قصابی و نعل‌بندی هم داشت؛ ولی با وجود قرب آن به کرمانشاهان که معدن روغن است، روغن در آنجا هشت عباسی^۲ یک من، یک تومان بود.

شب چهارشنبه سیزدهم، سه ساعت به صبح مانده، چایی خوردیم و روانه بیستون شدیم؛ با وجود آنکه شب بود، بسیار هوای خوشی بود؛ جمعی از زوآر و حاج قزوینی و طبسی و خراسانی را در بین راه ملاقات نمودیم. هاشم‌خان یک تفنگ انداخت، یازده عدد هزار دستان زد؛ پس از گذشتن، سر آنها راکنده بود، به قاعدهٔ اغلب عوام الناس، که خیال می‌نمایند، حلال است و مسأله نمی‌دانند. بعد کنار نهر جاماسب، خودم یک تفنگ انداختم، یک اردک زدم و یک تفنگ دیگر انداختم، یک قره‌بقار^۳ زدم. هاشم خان پیاده شد تا سر آن را ببرد یک شاهی پول، از پیش آن پیدا نمود، اجرت سر بریدن او شد. من گفتم: چون آن را حرام نمودی، خداوند به تو اجرت داد. اما آن نهر جاماسب، بسیار نهر عظیمی است؛ در کنار آن مرغابی زیاد بود؛ در میان آن و در جوی‌هایی که به آن متصل می‌شود، ماهی‌های بسیار بزرگ بود؛ تا رسیدیم به پای کوه بیستون، حقیقهٔ بسیار نقل دارد. حجاری آن اولاً به قدر جفت دروازه، سنگ را تراشیده‌اند؛ دوازده سطر در آن به خط رقاع چیزی نوشته‌اند؛ خواستم آن را بخوانم، دور بود نتوانستم؛ بسم‌الله آن را با بعضی از کلمات آن خواندم؛ ظاهراً وقف‌نامه بود. در طرف چپ آن خیلی بالای کوه را تراشیده‌اند؛ دوازده شکل انسان ردیف یکدیگر تراشیده‌اند؛ نه نفر آنها کوچک

۱. نام یکی از فرقه‌هایی که در خصوص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دچار غلو شده‌اند و در مناطقی از نقاط مختلف ایران از جمله صحنه در استان کرمانشاه زندگی می‌کنند. در کشور ترکیه نیز افزون بر ده میلیون نفر هستند که آنها را علوی می‌نامند. همچنین در کشور سوریه که آنها را نیز علوی می‌نامند و بیشتر در منطقهٔ لاذقیه زندگی می‌کنند. حافظ اسد - رئیس جمهور سابق سوریه - از جمله علویان سوریه بوده است.

۲. واحد پول آن روزگار که معادل چهارشاهی می‌باشد.

۳. یا «باقر قرآ»، گونه‌ای از پرندگان حلال گوشت است.

و سه نفر آنها بزرگ؛ حقیقه بسیار کار عجیبی است، بعد آمدیم منزل، صرف ناهار شد. بعد از ناهار، در طرف عصر رفتیم طرف ایوان آن کوه. واقعاً نمی دانم چه نحو حجاری نموده و چگونه آن را مسطح کرده اند؟! عقل حیران است! مشکل کار بشر باشد. هرگاه حقیقت داشته باشد که کار فرهاد است، خوب گفته است آن شاعر:

بیستون را عشق کند

شهرتش فرهاد برد

باید عاشق باشد آن کار بنماید؛ تا شخص نبیند، نمی داند چه کرده؛ به وصف نمی آید. بعد از تماشای آن در میان آن ایوان، فرستادیم سماور و چایی آوردند. در آن جای مسطح مرتفع چایی خوردیم؛ جای تمام دوستان خالی بود که چه جای مرتفع مصفایی بود. من تا به حال همچو جایی ندیده بودم. به جناب آقا مولوی گفتم: طول این کوه چقدر است؟ فرمودند: هرگاه اسطرلاب من اینجا بود، از مسقط الحجر کوه، اسطرلاب را معلق در دست گرفته، از نقبین عضاده آن نظر نموده و رو به عقب رفته تا جایی که از نقبین سر کوه دیده شود، آن وقت فاصله مابین قدم و مسقط الحجر را مساحت نموده، آن قدر ارتفاع کوه است.

شب پنجشنبه چهاردهم، اول شب یعنی چهار و نیم از شب گذشته، حرکت نموده، به عزم شهر دارالدوله کرمانشاهان از آبادی بیرون آمدیم. ناگاه دیدیم کدخدای بیستون با چند نفر از اهل آبادی آمدند جلو راه را بر ما گرفتند که نمی گذاریم در این وقت بروید. به واسطه آنکه حکم محکم جناب اجل بر این صادر شده که در دو ثلث اول شب نگذاریم کسی از آبادی حرکت نماید؛ مبادا خدای نخواستہ صدمه ای در راه به او وارد آید، اگرچه راه امن است؛ ولی محض احتیاط این حکم محکم را صادر نموده اند. ما گفتیم: اولاً الحمدلله ما تا اینجا آمده ایم، مطلقاً اسمی از دزد برده نشده و ثانیاً ما سواره هستیم و حربه و اسلحه در دست داریم، انشاءالله نقلی ندارد، می رویم. آنچه خواستند ما را نگاه دارند، نتوانستند. آمدیم در راه، بسیار خوش گذشت، هوا بسیار خوش بود.

یک ساعت و نیم به صبح مانده، در سرای حاجی محمد علی وارد شده، فوراً رفتیم حمام معروف به حمام آقا تا اول آفتاب حمام بودیم ولی بسیار حمام متعفن و کثیفی بود؛ بیرون آمده در کوچه سادات در راستای علف خانه، خانه آقا سید خداداد را اجاره نموده، منزل نمودیم. بعد سر کار مقرب الحضرة آقای آقا میرزا باقرخان نایب الحکومه - زید عزه -

تشریف آوردند منزل ما؛ استفسار از ورود به قصرشان را تلگراف نموده بود. مخصوصاً جلوداری هم فرستاده‌ایم از ایشان اطلاع بیاورد؛ بعد از تشریف بردن ایشان جلودار وارد شد، معلوم شد به جناب شریعتمدار - دام ظلّه - خبر ورود ما را عرض نموده بودند. جناب شریعتمدار آقا تعلیقه مرقوم فرمودند به جهت ما که صبح وارد می‌شویم؛ تعلیقه ایشان که رسید، حقیقه کأنه بر ماها جان آمد.

الحاصل صبح جمعه را با جمعی سوار شده از قبر مرحمت مآب آقا گذشته، قریب نیم فرسخ طی مسافت نموده، دیدیم سرکار مقرب الحضرة آقای آقا میرزا باقرخان نایب الحکومه با سرکار مقرب الخاقان آقای غلام رضاخان سرتیپ و جناب آقای معلم با جمعی سواران جناب اجل که قدر متیقن سیصد نفر بودند، با کالسکه و یدک، استقبال جناب شریعتمدار آقا تشریف آورده‌اند. اغلب آنها تفنگ‌های مارتین داشتند و همه آنها مردمان معقولی بودند. جناب آقای مولوی فرمود: حقیقه این دستگاه است که این ولایت و طرق و شوارع را محفوظ و امن داشته [است].

به عزّت و احترام تمام، جناب شریعتمدار آقا را وارد نموده به خانه‌ای که قرب عمارت حکومتی و میدان توپخانه بود و گوسفندی هم درب حصار قربانی نمودند. جناب اجل روز را در خارج شهر مهمان بودند؛ اول مغرب به محض ورود با کبکبه تمامی تشریف آوردند دیدن جناب آقا. مدتی تشریف داشتند، از هرگونه مطالب صحبت شد. حقیقه از فرمایشات جناب اجل در آن شب بسیار خوش گذشت. از قرار مذکور خیال صدمه‌ای به کدخدای بیستون داشتند، جناب آقا توسط او را نمودند، گذشت کردند. بعد به واسطه آنکه جناب آقا کسالت راه داشتند، تشریف بردند و ما شب در خدمت جناب آقا از هر قسم مطالب عرض نمودیم و جناب آقا از وقایع راه مکه و ابتلای حاج به مرض وبا می‌فرمودند؛ واقعاً از فرمایشات ایشان گریه به ما دست داد؛ چقدر امسال به حاج بد گذشته بود. از قراری که می‌فرمودند، بیست و پنج سال بوده که این قسم صدمه به حاج وارد نیامده بود. هشت نفر از همراهان ایشان در خود مکه و مدینه و جبل فوت شده بودند.

الحاصل شب را بعد از ساعت شش خوابیده، یک ساعت به صبح مانده بیدار شدیم و بعد جنابان شریعتمداران آقای حاجی آقا و آقای امام جمعه و آقای آقا میرزا ابوالقاسم و آقای صدرالعلما - سلّمهم الله - و جمعی دیگر از اهالی کرمانشاهان با صحابه خود، یک

دفعه وارد شدند به دیدن جناب شریعتمدار آقا. به نحوی جمعیت نموده بودند که اتاق شش طاقچه بزرگی بود، پر شد. چند صندلی در آنجا بود، گفتیم آنها را بیرون بردند که وسعت پیدا شود. حضرات خیلی صحبت نموده، بعد تشریف بردند. پس از آن با جناب آقا مولوی رفتیم بازار، بسیار گردیدیم. حقیقه بسیار جمعیت داشت و در میان راسته بازار، عبور صعوبت داشت. از زیادتی جمعیت، با وجود آن جمعیت و کثرت اکراد که درباره آنها فرموده‌اند «الاکراد طائفة من الجن»، مطلقاً نزاعی و جدالی در بازار نبود و همه مردم آسوده مشغول کسب خود بودند؛ معلوم بود، آن هم از نظم و نسق جناب اجل است. واقعاً بازار و دکان و کاروانسراهای خوبی داشت. از قراری که می‌گفتند، دخلی به چند سال قبل نداشت و بسیار آباد شده؛ میدان توپخانه را خیلی خوب ساخته‌اند؛ تمام حجرات و اطراف و میان صحن را مثل میدان توپخانه دارالخلافه ساخته‌اند. عصر را افتخار الحاج حاجی عبدالرحیم وکیل الدوله، ولد ارجمند جناب بهادرخان آمد به دیدن جناب شریعتمدار آقا - مدّ ظلّه - و بسیار از جناب آقا عذر خواستند که جناب بهادرخان چون احوال نداشتند و فاتحه هم داشتند، نشد شرفیاب شوند و من را فرستادند محض خواطر اینکه مقصر نشده باشند و صبح را هم خود بهادرخان تشریف می‌آورند خدمت جناب عالی. بعد صبح هم خود جناب بهادرخان آمد دیدن جناب آقا. بعد از رفتن ایشان، آمدند خدمت جناب شریعتمدار آقا - مدّ ظلّه - و ایشان را بردند حمام دیوان خانه. از قراری که می‌فرمودند، حمام روشن بسیار خوبی بود و زمین آن به سنگ مرمر مفروش بوده [است]. بعد از خروج از حمام، [در] خدمت ایشان رفتیم بازدید حضرت اجل که در بالاخانه دیوان خانه تشریف داشتند. از همه قسم گفتگو شد؛ چند عریضه به عرض ایشان رسانیدند؛ در کمال قاعده به خط خودشان جواب مرقوم فرمودند. بعد از صرف چایی، صرف نهار شد. بعد از صرف نهار، چون یوم یکشنبه بود که پست کرمانشاهان یوم یکشنبه وارد می‌شود، بسته کاغذهای پست را آوردند. چند نفر از منشیان حضور در مقابل نشسته، یک - یک کاغذها را خود جناب اجل مطالعه نمود، بعد کاغذهای هر ولایتی را به یکی از آنها دادند جواب بنویسند؛ بعد فرمودند؛ از مطالب تازه آنکه از همدان جناب مستطاب آقای حاجی میرزا حسین نوشته‌اند زهرا نامی از خدمه ایشان عطسه‌ای زده و افتاده، دو روز است حال نیامده و افاقه‌ای هم به جهت او حاصل نشده؛ اطبای مسلم و فرنگی و یهود آمده، مشغول معالجه هستند.

گفته‌اند چند روز است این مرض شیوع یافته [است]. الحاصل جواب‌های کاغذها را تلقین به منشیان می‌نمود و چند تلگراف هم به بروجرد و لرستان به جهت نایب الحکومه خود و غیره فرمودند.

بعد از بیرون آمدن از دیوان‌خانه، آمدیم منزل؛ بعد از ساعتی شریعتمدار آقای آقا هادی - مدّ ظلّه - که از ملاهای معروف آنجا هست، با جناب صدرالشریعه و دو صحابه دیگر تشریف آوردند دیدن جناب آقا، بسیار صحبت فرمودند. بعد از تشریف بردن ایشان، پاسی از شب از جناب آقا در بیرون تشریف داشتند. باز صحبت از راه آهن و ماشین شد، از قراری که می‌فرمودند، ساعتی ده فرسخ ماشین راه می‌رود و سی و دو ساعته سیصد و بیست و پنج فرسخ! راه طی نموده بودند و از قراری که می‌فرمودند، اسکندریه بسیار شهر خوبی بود، مخصوصاً اسکندریه را خوب گردش فرموده بودند و در ملتقای بحرین، بحر احمر و بحر محیط، خداوند به ایشان مولود ذکوری مرحمت فرموده بوده است. (بحر احمر را بحر احمر می‌نامند به جهت آنکه ماهیان مدّور احمر در میان آن دریا پیدا می‌شود). به [این] مناسبت لقب او را بحر العلوم گذاشته بودند و نام او را به واسطه تَفأل از قرآن مجید که تَفأل زده بودند، به جهت اسم او، آیه «و نادیناه ان یا ابراهیم»^۱ آمده بود، را اسم او حاجی میرزا ابراهیم گذاشته بودند.

صبح را در خدمت جناب شریعتمدار آقا رفتیم بازدید آقایان، جناب آقای امام جمعه، کتابخانه بسیار خوبی داشتند که مشتمل بود بر دوازده درانه از بالا تا پایین و جلوی آنها را ون‌دیک کرده بودند؛ و جناب آقای آقا ابوالقاسم حسینی بسیار خوبی ساخته بودند که مشتمل بود بر چند اتاق و اتاق هشتی آینه کاری و گچ‌بری.^۲

یوم سه‌شنبه نوزدهم، چون خلعت‌پوشان جناب اجل صبح زود در عمادیه^۳ که عمارت و باغ متصل بر دره قره‌سو^۴ است جناب اجل تشریف بردند و یک نفر هم فرستادند که جناب آقارضا را هم ببرد در عمادیه. جناب آقارضا گفت: من تنها نمی‌روم، بعد از ظهر هم مراجعت نموده، من و جناب آقارضا هم سوار شدیم، از آن کنارهای فوج

۱. الصافات/ ۱۰۴.

۲. در نسخه، کج‌بری آمده، که صحیح آن گچ‌بری است.

۳. نام باغی در کرمانشاه است.

۴. دره‌ای است در مسیر رودی به همین نام که از شمال کرمانشاه به جنوب آن جاری است و از شهر صحنه نیز عبور می‌کند.

و سوار، گردش می نمودیم. خلعت ایشان جَبَّةُ ترمه سفید شمسۀ مرصع بود، با دستگاہ معتبری وارد شدند. راه به راه، اصناف ایستاده، در جلو قربانی می نمودند. سرباز و سوار به چه تفصیل، در جلو جناب اجل مشق می کردند تا وارد میدان توپخانه شدند، پیاده شدند. بعد از جلوس به دیوان خانه، شلیک توپ نمودند تا شب شد. یک ساعت از شب گذشته، یک نفر فراش آمد عقب ما، که بیاید سربازخانه لاله گرفتند. ما را حصار به حصار وارد به سربازخانه نمودند؛ لیکن حدّ سربازخانه روز روشن، پیش او چون شب تار بود؛ مشعل ها افروخته بود. تمام درب حجرات را که قریب صد حجره بود، مفتول کشیده و همه را چراغ زده بودند و چهار طرف سربازخانه را سرباز صف کشیده بود با لباس سرخ، تفنگ ها در دست، و آن به آن هر طرفی تمام یک دفعه تفنگ های خود را خالی می کردند و از جلو، راه باز نموده ما را بردند در بالای بام سربازخانه. دیدم سه طرف تحجیر^۱ کشیده و جلو باز است و قریب شصت لاله در آنجا چیده بودند و خود جناب اجل هم در صدر مجلس، سر صندلی جلوس اجلال فرموده بودند. در سمت چپ ایشان سرکار مقرب الخاقان غلامرضاخان سرتیپ نشسته بود؛ زیر دست ایشان بعضی از اجزاء حکومت، از قبیل معتمد الدیوان و سرکار آقا میرزا باقرخان و آقا میرزا کوچک خان و حکیم ریاضی و غیره در سر نیمکت نشسته بودند. ما وارد شدیم، نزد خودش نشستیم. اما چه آتش بازی که تیر شهاب از هول موشک آن خود را مخفی نموده بود و زهره از روشنایی ستاره های آن، پرده حجاب کشیده بود و صدای کوس و کرنا گوش فلک را کر کرده بود. زهره رقاصی می نمود؛ عطار د تعداد عساکر می نمود؛ مریخ چنگ می زد؛ شمس در پرده رفته بود؛ باری جشن خنده بود که تا حال شنیده نشده بود؛ آتش بازی من نزد آن جلوه ای نداشته؛ حاصل آنکه به تعریف نمی آید.

بعد از تمام شدن آتش بازی، سرهنگ قورخانه مخلع به خلعت شد، طاقه شالی به ایشان مرحمت فرمودند. شربت خواسته، بعد از صرف شربت و قلیان پا شدند. به ایشان مبارک باد گفتیم؛ به جناب آقا رضا فرمودند: چرا در عمادیه نیامدی؟ و احوال سلامتی جناب شریعتمدار آقا را پرسیدند. بعد به همان تفصیل که وارد مجلس شده بودیم، بیرون رفته به منزل معاودت نمودیم.

صبح چهارشنبه بیستم را در خدمت جناب شریعتمدار آقا - مدّ ظلّه - رفتیم، منزل سرکار آقا میرزا باقرخان به قصد بازدید. یک فنجان چایی صرف شده، پیشخدمت آمد که جناب اجل بیرون تشریف آوردند و می‌فرمایند: هرگاه در اینجا تشریف می‌آورید، بفرمایید. بعد از صرف قلیان خدمت جناب اجل رسیدیم و مبارک باد گفتیم، قریب دو ساعت در آنجا بودیم؛ از هر قسم صحبت فرمودند. بعد از پاشدن، فرمودند: کی تشریف می‌برید؟ جناب شریعتمدار آقا فرمودند: خیال داریم امروز حرکت نماییم، هرگاه بشود. جناب اجل فرمودند که خیر روزها کوتاه است و نمی‌توانید تا بیستون بروید؛ امروز را بمانید خدمت شما می‌رسم.

آمدیم منزل؛ دیدیم مکاری آمده و کجاوه‌ها را حمل نموده، منتظر ما هستند. حضرات بیرون رفتند و ما هم به فاصله نیم ساعت که شش [ساعت] به غروب مانده بود، بیرون آمدیم. در بین راه نماز خواندیم؛ دو ساعت از شب گذشته بود، وارد بیستون شدیم. در کاروانسرای مرحوم شیخ علی خان که بسیار خوب کاروانسرای است، خداوند او را بیامرزد که خیرات بسیار خوبی است، چای بسیار خوبی هم دارد، [ماندیم].

یوم پنجشنبه بیست و یکم، اول آفتاب از بیستون سوار شده و چهار و نیم به غروب مانده وارد صحنه شدیم؛ در همان چاپارخانه‌ای که وقت رفتن منزل نموده بودیم، منزل نمودیم. در آنجا هم دو - سه شکاری زدیم.

یوم جمعه بیست و دویم، اول طلوع فجر از صحنه سوار شدیم، پنج ساعت به غروب مانده، وارد کنگاور شدیم. در راه بسیار خوش گذشت. در کاروانسرای که تازه درست شده بود منزل کردیم. مدرسه‌ای که در سابق مذکور شد^۱ که در کنگاور بود [و] رفتیم آن را ملاحظه نماییم، رفتیم آن را ملاحظه نمودیم. بسیار خوب مدرسه‌ای است. سه - چهار طلبه هم در آنجا بود. آب روان بسیاری خوبی هم داشت. وقت غروب پنج نفر از اهالی همدان آمدند در کنگاور استقبال. بعد چایی صرف شد. بعد از شام خوابیدیم. سه [ساعت] به صبح مانده، پا شدیم، چایی خوردیم، دو ساعت به صبح مانده، از کنگاور بیرون آمدیم.

یک ربع بعد از صبح در چشمه خرّه نماز خواندیم. پنج و نیم به غروب مانده، وارد

۱. قبلاً در همین گزارش توضیح داده شده است.

اسدآباد شدیم. صرف چایی می نمودیم، دیدیم جناب حاجی شیخ حسن با حاجی عبدالمحمد با حاجی زینل و بعضی های دیگر آمدند دیدن جناب شریعتمدار آقا؛ و بعد حاجی شیخ حسن چون امر خیری داشت، به اصرار تمام جناب شریعتمدار آقا را با ماها برد در منزل خودش. شب را در آنجا بودیم؛ انگور تازه خیلی خوبی خوردیم؛ شام بسیار خوبی هم بعد صرف شد؛ لیکن تمام گفتگوی آنها شکایت از بی نظمی اسدآباد بود. من جمله مذکور می نمودند، اگر چنانچه شخصی فوت شود، آب به جهت غسل او پیدا نمی شود. به آن بیچاره ها بسیار سخت می گذشت. بعد از آنجا چهار [ساعت] از شب رفته بود، بیرون آمدیم. آمدیم منزل قدری خواب نمودیم.

چهار و نیم به طلوع فجر مانده بود، از اسدآباد سوار شدیم. در راه تا از گردنه رفتیم بالا و آمدیم پایین، هوا خوب بود؛ ولی در هموار^۱ باد بسیار سردی می آمد و نیم ساعت به طلوع آفتاب مانده بود، رسیدیم در آب باریک. در آنجا وضو گرفته و نماز خواندیم. فی الواقع بسیار - بسیار سرد بود. در این بین دیدیم دو دانه اردک از میان رودخانه پا شدند. چون هوا خیلی سرد بود [و] تفنگ هم در سر اسب بود، [اردک ها] رفتند و ما بسیار افسوس خوردیم؛ بعد سوار شدیم.

یک ساعت بعد از آفتاب وارد رباط شدیم؛ دو گوسفند در آنجا قربانی نمودند. بعد در آنجا چایی خورده، نانی هم آوردند. بعد سه ساعت از آفتاب بالا آمده بود، از رباط سوار شدیم. قدری از یعقوب شاهی^۲ گذشته بودیم، دیدیم جناب آقای حاجی صدر با بعضی های دیگر تشریف آوردند با جناب شریعتمدار آقا دیدن کردند. قدری از آنجا گذشته، دیدیم جنابان آقای لاهوتی و آقا میرمحمد علی، الملقب به آقازاده، با بعضی های دیگر تشریف آوردند. قدری از آنجا گذشته، دیدیم بعضی از حاجی ها و غیره برخوردارند.

الحاصل تا آن زمان حقیر در خدمت جناب آقا بودم و از آنجا دیگر تند آمدم. در بین راه مقرب الحضرتان آقای آقا حسین یاور و آقای آقا میرزا جعفر برخوردارند و در بین راه از حاجی ها و غیره زیاد برخوردارند و نزدیک کولان^۳ عالی جاه میر آخور با چند سوار و دو یدک برخوردارند.

۱. دشت و زمین مسطح.

۲. نام محلی در مسیر همدان به کرمانشاه.

۳. بخشی از استان کرمانشاه که پیرامون آن شهر قرار دارد.

الحاصل حقیر سه ساعت به غروب مانده، وارد شدم، و جناب شریعتمدار آقا دو ساعت به غروب مانده بود، وارد شدند. بحمدالله و المنة در این سفر اگر چه سفر حساب نمی شود، لیکن هر چه بود بسیار - بسیار به ما خوش گذشت.

کتبه في يکشنبه غرة شهر جمادي الاولى.

قد تم في جمادي يوم غرة که پا ز سردی سر یخ میسره

بيد اقل السادة محمد حسين ابن عبد الصمد الرضوي الهمداني.

اللهم اغفر ذنوبي و استر عيوبي بحق محمد و آله الطاهرين.

بر جان و جوانی و تن خود کردم	یا رب من اگر گناه بی حد کردم
برگشتم، توبه کردم، بد کردم	چون بر کرمت و ثوق کلی دارم
دیوی ار خاطری بیازاری	ملیکی ار دلی به دست آری
نیست شکی که خر بر او شرف دارد	بی سبب هر که مردم آزارد